

چگونه سوسیال دموکرات شدم^۱

منبع: سایت زیتون، روز شنبه، مورخ: ۱۴۰۲/۱۰/۲

در دهه های هفتاد و هشتاد شمسی سده پیشین، سخت دلبسته آموزه های مکتب لیبرالیسم و نظام حکمرانی لیبرال دموکراسی بودم. نقاط قوت و رهگشایی در آن می دیدم که در مکاتب رقیب، آنها را نمی یافتم. خواندن آثار متفکران و فیلسوفان لیبرالی نظیر جان لاک، جان استوارت میل، کارل پوپر، آیزایا برلین... و دفاع تمام قد اخلاقی و انسانی آنها از «حقوق طبیعی»، «حقوق اقلیت ها»، «جامعه باز»، «آزادی منفی / آزادی مثبت»، «جامعه مدنی».. و پس زدن «توتالیتراریسم»، «دیکتاتوری اکثریت» و ... مهر آموزه های لیبرالی را در دلم نشانده بود؛ آموزه هایی که دایره مدار مدنیت و پاسداشت آزادی های فردی، اجتماعی و سیاسی بود و محکوم کردن دشمنان متنوع و گوناگونش. نفس کشیدن در فضای سنت فلسفه تحلیلی و غوطه خوردن در آراء فیلسوفان اخلاق، دین و سیاست آنگلوساکسون در ایام تحصیل در انگلستان هم البته در این امر تاثیر گذار بود.

افزون بر این، دو امر دیگر در این میان نقش جدی ایفا می کرد. اول، زیستن در ذیل نظام ولایت مطلقه فقیه و فضای استبداد دینی مستقر که به بهانه های گوناگون آزادی های اجتماعی و سیاسی را نقض می کرد و هر چه پیشتر می آمد، رکن جمهوریت را بیشتر به محاق می برد و حقوق شهروندی را به نحو نظام مند پایمال می کرد. نحله روشنفکری دینی / نواندیشی دینی متاخر با محوریت «حلقه کیان» نیز که در آن روزگار در پی بدست دادن قرائتی لیبرال از اسلام بود و در اندیشه جمع میان دینداری و جهان جدید، و لیبرالیسم را «مکتب حق مداری» می شناخت و می شناساند و از «مبانی تئوریک لیبرالیسم»^۲ و «رهایی از یقین و یقین به رهایی»^۳ سراغ می گرفت و سخن می گفت؛ در یک فرایند دیالکتیکی، جهت نقد مبانی انسان شناختی و معرفت شناختی حکومت دینی موجود، آموزه های لیبرالی را بر کشید و برجسته کرد و در این مسیر، کامیاب بود و کثیری را با خود همداستان کرد.

دوم، فروپاشی نظام سیاسی اتحاد جماهیر شوروی سابق که بر گرده آموزه های چپ گرایانه مارکسیستی منسلخ از آزادی های فردی بنا شده و بالا رفته بود. در آن روزگار، انقلاب روسیه لنینی، سر از توتالیتراریسم دهشتناک و رعب افکن استالینی، استبداد چینی مائویی و نسل کشی خمرهای سرخ کامبوجی در آورده بود و

۱. در نهایی شدن این مقاله، از ملاحظات دوست دانشورم دکتر مصطفی دانشگر استفاده کردم. از این بابت از ایشان سپاسگزارم.

۲. نگاه کنید به: عبدالکریم سروش، «مبانی تئوریک لیبرالیسم»، رازدانی، روشنفکری و دینداری، تهران، صراط، ۱۳۷۰.

۳. همو، «رهایی از یقین و یقین به رهایی»، اخلاق خدایان، تهران، طرح نو، ۱۳۷۹.

آموزه های مارکسیستی - سوسیالیستی را که در سودای برقراری برابری و عدالت در سده نوزدهم سر برآورده بود، تا میزان قابل توجهی بدنام کرده و اندیشه های چپ کلاسیک را به محاق برده بود. چرا که « از قضا سرکنگبین صفرا فرود» و برابری و برادری وعده داده شده میچاله و نابود گشته و در نظامهای سیاسی یاد شده، «گولاک» و « میدان تیان آن من» و کشتار و شکنجه و تبعید، نصیب منتقدان و معترضان شده بود.

مجموع عوامل سه گانه فوق، در ذهن و نگاه من ریزش کرده و به مدت بیست سال، نگرش سیاسی مرا سخت تحت تاثیر قرار داده بود. از ابتدای دهه نود شمسی، رفته رفته ترک هایی در این نگاه پدیدار شد و طی قریب به ده سال از آن گذار کردم، به نحوی که در حال حاضر، خود را یک سوسیال-دموکرات می دانم و به رغم اینکه همچنان به ارزشهای «عصر روشنگری»^۱، با محوریت «آزادی» و «اصل غایت بودن انسان» به معنای کانتی عمیقا باور دارم و پایبندم؛ درعین با حال نظام سیاسی سوسیال-دموکراسی که با میراث عصر روشنگری بر سر مهر است، به تفکیک قوا، ساز و کار دموکراتیک و حقوق اقلیت ها عمیقا احترام می گذارد و با اندیشه های چپ نو گره خورده و حاملان و قائلانی چون آدورنو و لوکاچ دارد، همداستانم و آنرا در روزگار کنونی موجه تر، انسانی تر و اخلاقی تر می انگارم. این عبور و گذار، به شرحی که در زیر می آید، به چهار دلیل در زیست-جهان ام رخ داده است.

اول، عنایت جدی به پدیده تلخ «استعمار». نیمه اول دهه نود شمسی، روزگاری که در دانشگاه تورنتو مشغول تدریس و تحقیق بودم، کتاب «شرق شناسی»^۲ ادوارد سعید را خواندم و در کلاس استادی که این کتاب را تدریس می کرد، شرکت کردم. بصیرت های سعید برایم تامل برانگیز بود. این مهم که برای سالیان متمادی و قرون چند، ما شرقی ها، «دیگری» غرب بوده و نمادی از «عقب ماندگی»^۳ و کم مایگی و کم هوشی و ناتوانی، توجهم را بیش از گذشته به ساز و کار استعمار جلب کرد. در ادبیات موسوم به «پسا-استعمارگرایی»^۴، این مواجهه به نیکی واکاوی شده است. طی سده های اخیر و در روزگاری نه چندان دور، کشورهای انگلستان، اسپانیا، فرانسه، پرتغال.. استعمارگر بودند و کشورهایی چون هند، مکزیک، الجزایر، مراکش... رسماً مستعمره کشورهای یادشده بودند.^۵

۱. Enlightenment period

۲. Orientalism

۳. backwardness

۴. post-colonialism

۵. دهه نود شمسی، برای شرکت در کنفرانس و ارائه سخنرانی به مراکش سفر کردم. همچنین، برای تدریس دوره «اسلام و مدرنیته»، دو هفته ای به یکی از دانشگاه های مکزیک رفتم. گفتگو با همکاران و بازدید از مکان هایی که رد پای استعمارگران را در این کشورها باقی گذاشته بود، برایم تامل برانگیز و عبرت آموز بود.

سوگمندان، پدیده استعمار که سویه های انسانی و اخلاقی دل آزاری دارد، به سده های پیشین منحصر نمی شود. رفتار دولت های کانادا و امریکا با ساکنان بومی سرخپوست^۱ این دو سرزمین در سده های نوزدهم و بیستم، مصداق تلخ دیگری از روابط و مناسبات استعماری است. در کانادا، از اواخر سده نوزدهم تا نیمه دوم سده بیستم، پدیده ای رخ داد که برخی از محققان از آن به «نسل کشی فرهنگی»^۲ تعبیر کرده اند؛ گرفتن بچه های بومی به ضرب و زور از والدین و اسکان دادن آنها در سرزمینی دور از محیط امن خانواده برای فراموش کردن فرهنگ بومی و یاد گرفتن زبان و فرهنگ انگلیسی و فرانسوی. این امر به دلالت و هدایت دولت و توسط نهاد کلیسا برای دهه ها انجام می شد. پیدا شدن برخی گورهای دسته جمعی طی دهه ها و سالیان اخیر، از ابعاد این فاجعه شوم بیشتر پرده بر گرفته و اسباب شرمندگی وجدان های بیدار را فراهم کرده و به معنای لویناسی، «احساس گناه ناشی از نجات یافتن»^۳ را در آنها برانگیخته است. بچه هایی که به اجبار از خانه جدا می شدند و در فضایی مثل سربازخانه بسر می بردند و روزگار را سپری می کردند؛ یا بر اثر بیماری یا هنگام فرار و به امید واهی پیوستن به خانواده های خود، جان می باختند و راهی سینه قبرستان می شدند. متأسفانه، آثار و نتایج این جنایت همچنان برپاست و نسل های بعدی، با این «ترومای بین نسلی»^۴ دست و پنجه نرم می کنند^۵ و نیازمند بازیابی سلامت روان از دست رفته خود توسط روان پژوهان و روان درمانگران اند.^۶ شبیه همین ماجرای تلخ بر بومیان امریکا رفته است.

افزون بر این، قصه پرغصه سرزمین فلسطین و آنچه بر ساکنان مظلوم این دیار طی هفتاد و پنج سال گذشته رفته، مصداقی دیگر از پدیده استعمار است. از نقش کشور انگلستان، پس از پایان جنگ جهانی دوم، در پیدایی دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۸ که بگذریم؛ دیده خطاپوش کشورهای امریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان... در برابر جنایات دولت و ارتش اسرائیل در حق مردمان بی پناه فلسطین، حقیقتاً دل آزار و ناامید کننده است. آخرین فقره از این قصه سوزناک درازدامن، جنگ اخیر غزه است و کشتار حدوداً ۱۸ هزار فلسطینی و همراهی کشورهای یاد شده با دولت اسرائیل. می توان رفتار گروه حماس در مواجهه با افراد و شهروندان غیر نظامی اسرائیلی، اعم از گروگان گیری و کشتار را محکوم کرد؛ می توان سیاست های ناکارآمد، غیر واقع بینانه و رهن جمهوری

۱. aboriginals

۲. cultural genocide

۳. The guilt of the survivor

۴. Intergenerational trauma

۵. فیلم آخرماتین اسکورسیزی، کارگردان مشهور امریکایی تحت عنوان «قاتلین ماه کامل» که بر اساس قصه ای واقعی ساخته شده، این فاجعه هولناک را به تصویر کشیده است.

۶. در کارو بار حرفه ای روان درمانی خود در کانادا، بارها با روایت های تلخ و تکان دهنده ای از آنچه بر بومیان در دهه های گذشته رفته و تأثیرات محسوسی که بر نسلهای بعدی گذاشته، مواجه گشته ام. همچنین، از همکاران روان درمانگر کانادایی خود نیز در این باب به تفصیل شنیده ام.

اسلامی درباره اسرائیل را نقد جدی کرد. در عین حال، کشتار بی امان فلسطینی ها توسط دولت اسرائیل را آشکارا و صریح محکوم کرد. متأسفانه، دولت های غربی صحنه گردان عرصه سیاست جهانی، سکوت معناداری در این باب کردند و بر ظلم عیان جاری صحنه نهادند؛ همچنانکه در جنگ سی و سه روزه هفده سال پیش اسرائیل و لبنان چنین کردند. تلخکامانه، نسل کشی ای که توسط ارتش نازی در حق یهودیان در جنگ جهانی دوم در «آشویتس» رخ داد،^۱ اکنون به نحوی دیگر در حال رخ دادن است؛ آن ایام یهودیان ساکن اروپا قربانی بودند و اکنون فلسطینیان ساکن خاورمیانه. آن دوران، از یهودیان «انسان زدایی»^۲ می شد و امروز از فلسطینیان انسان زدایی می شود. قاعدتا، هر بلایی هم می توان بر سر موجوداتی آورد که از درجه انسانیت ساقط شده اند. مواجهه متفکران غربی نامبرداری چون لویناس و هابرماس با مسئله اسرائیل در دهه های اخیر نیز اسباب تاسف و مایوس کننده است و یادآور این امر تلخ و تکان دهنده که گویی ساکنان خاورمیانه، به نزد این حضرات، همچنان در زمره «دیگری» غرب اند و درد و رنج و حقوق بنیادین شان چندان بحساب نمی آید.^۳ رفتاری که با مهاجران اوکراینی می شود، با رفتاری که با مهاجران سوری می شود، متفاوت است، به رغم اینکه هر دو مورد ظلم عیان واقع گشته و مجبور به ترک دیار و کاشانه خود شده اند؛ چرا که اولی غربی و چشم آبی است و دومی خاورمیانه ای و چشم سیاه.

میتوان بر فهرست این سیاهه افزود و فی المثل آنچه در خاورمیانه طی بیست سال اخیر رخ داده، مشخصاً حمله آمریکا و انگلستان در دوران زمامداری جرج بوش و تونی بلر به کشورعراق به بهانه واهی وجود «سلاح های کشتار جمعی»، همچنین حمله آمریکا و متحدانش به لیبی را در این سیاق فهمید. با این حملات، البته دو دیکتاتوری که برای سالیان متمدای بر این دو کشور حکومت می کردند و از ستاندن جان و مال و آبروی شهروندان دریغ نمی ورزیدند، ساقط شدند؛ اما مردمان و ساکنان مصیبت زده این دو کشور در این میان بهای سنگینی پرداختند و درد و رنج بسیاری کشیدند و همچنان طعم آزادی و عدالت وامنیت را به درستی نچشیده اند.

دوم، مسئله و مقوله عدالت اجتماعی^۴ است. لیبرالیسم در مقام تحقق با سرمایه داری گره خورده؛ به نحوی که قدرتمندترین و ثروندمندترین کشور دنیا، یعنی آمریکا، با نظام کاپیتالیستی و اقتصاد سرمایه داری سخت عجین شده است. روزگاری تحت تاثیر ایده های اقتصادی آدام اسمیت و فون هایک بودم و بازار آزاد و مناسبات رقابتی

۱. به عنوان نمونه، شرحی تکان دهنده از آنچه بر یهودیان اروپا در جنگ جهانی دوم رفته را می توان در اثر خواندنی ذیل دید:

ویکتور فرانکل، *انسان در جستجوی معنا*، ترجمه مهین میلانی و نهضت صالحیان، تهران، درس، ۱۳۹۴.

۲. dehumanization

۳. در درسگفتار «فلسفه لویناس» خود که از دو ماه و نیم قبل شروع شده و تا کنون ۹ جلسه از آن برگزار گشته، در جای خود به رفتار غیر انسانی دولت اسرائیل در جنگ غزه پرداخته، همچنین داوری های لویناس و هابرماس درباره مناقشه خونبار اسرائیل و فلسطین را قویا نقد کرده ام. فایل های صوتی این جلسات از طریق کانال تلگرامی ام قابل دانلود کردن است.

۴. social justice

و خودجوش شهروندان و صاحبان صنایع و سرمایه با یکدیگر را سخت می پسندیدم. هر چه پیشتر آمدم، رهگشایی دولت های رفاهی^۱ که در کشورهای اسکاندیناوی مستقر^۱ اند؛ بر من بیشتر مکشوف شد و به همین میزان از سرمایه داری کلاسیک که با لیبرالیسم گره خورده، فاصله گرفتم. برقراری عدالت اجتماعی به افزایش « خیر عمومی^۲» شهروندان و کاهش درد و رنج بیشترین^۲ آنها می انجامد؛ آنچه در ادبیات فلسفه اخلاق، به « فایده گرایی قاعده محور^۳» موسوم است. به تعبیر دیگر، برقراری قواعد و قوانینی در سطح جامعه که متضمن بیشینه شدن فایده و کمینه شدن درد و رنج برای اکثریت افراد جامعه باشد. چنانکه در می یابم و تجربه زیسته ام نیز بر آن گواهی می دهد، نظام سرمایه داری موجود، نمی تواند به این مهم وفا کند. از سوی دیگر، اقتصاد دولتی متمرکز نیز آفات جدی ای دارد و آثار و نتایج سوئی بر آن مترتب است. در این میان، به عنوان مثال، دولت های رفاه که مقوله عدالت اجتماعی و پرداختن به اقشار کم در آمد و آسیب پذیر را به نحو جدی و روشمندی در نظر دارند و سیاست هایی در راستای کاهش درد و رنج مردمان از طریق رفع نیازهای اولیه را در دستور کار خود قرار داده و اجرا می کنند؛ در مجموع شادکامی^۴ بیشتری را برای شهروندان رقم می زنند؛ امری که انسانی تر و اخلاقی تر است و سازوار با پاسداشت و تحقق عدالت اجتماعی در میان شهروندان.

سوم، مسئله سلامت روان^۵ و خرسندی است. مصرف گرایی^۶ از مقومات لیبرالیسم گره خورده با سرمایه داری موجود است. دعوت مدام و مستمر^۶ به خرید کالاها توسط شرکت ها و موسسات بزرگ و کوچک و القاء این امر به شهروندان که در مسابقه زندگی از بقیه عقب افتاده و سایرین پیشی گرفته اند، از مقومات نظام سرمایه داری است. در این نظام رقابت محور، درآمد بیشتر لزوما راحتی و آسایش بیشتر را برای شهروندان رقم نمی زند؛ که با ترفندهایی، نیازهای جدید و کاذب خلق می گردد و به خورد خلائق داده می شود و آنها را برای خرید روانه می کند. گویی، در فضای سرمایه داری، شرکت ها و بنگاه های اقتصادی بزرگ، علایق، سلايق، نیازها و نحوه زیست شهروندان را به مدد امکاناتی که تکنولوژی در اختیارشان گذاشته، مدیریت و هدایت و دستکاری می کنند و پیش می برند. بی سبب نیست که متفکر و روانکاو برجسته ای چون اریک فروم، بن مایه نقدهای مارکس به نظام سرمایه داری را ناظر به « از خود بیگانگی» و الینه شدن و خود را در میان ندیدن و فراموش کردن می دید و سویه های اومانستی آن به معنای انسان مداری و « رعایت کردن انسان» و تلاش برای رهایی انسان از بیگانگی

۱. welfare-state

۲. common good

۳. Rule-Utilitarianism

۴. well-being

۵. mental health

۶. consumerism

با خود را محوری می دانست و می پسندید و موجه می انگاشت.^۱ عموم شهروندان در این نظام ها، به بانک ها و موسسات متعددی بدهکارند و برای بازپرداخت دیون خود، سخت کار می کنند، از این سو به آنسو می روند و نگران اند و بیش از هر چیز بی قراری و پریشانی را نصیب می برند؛ بی قراری ای که مخل آرامش و طمانینه است و به سلامت روان، آسیب جدی می زند.

پرداختن به نیازهای اولیه از قبیل مسکن، پوشاک، بهداشت، معیشت، امنیت.. و برآوردن آنها، شرط لازم تحقق زندگی سالم است؛ آنچه در نظام هر می سلسله مراتب نیازها^۲ به روایت مازلو، روان شناس امریکایی، کف و قاعده هرم را می سازد. روشن است که تا این نیازها برطرف نشود، نوبت به نیازهای مرتبه بالاتر از قبیل عشق، دانش، زیبایی، احراز و ابراز هویت و خودشکوفایی نمی رسد. اما، در نظام سرمایه داری رقابتی مصرف گرا محور، افزون بر نیازهای واقعی، نیازهای غیر واقعی و کاذب، به نحو مستمر ساخته و القاء می شود و شهروندان را از پی خود می کشاند. به همین سبب، در این نظامها، نیازهای واقعی و کاذب ایجاد شده، بخش قابل توجهی از شهروندان را در کام می کشد و فرصت پرداختن به نیازهای مرتبه بالاتر و دلمشغول شان گشتن را از آنها می ستاند.

چنانکه در می یابم، علی الاصول، مجال برقراری توازن میان نیازهای اولیه واقعی و نیازهای مرتبه بالاتر، در نظام های سوسیال-دموکراتی از قبیل دولت های رفاه، در قیاس با نظام های سرمایه داری بیشتر امکان پذیر است؛ موازنه ای که سلامت روان بیشتری را برای شهروندان فراهم می کند.

چهارم، مسئله محیط زیست است. دهه هاست که متخصصان درباره مشکلات محیط زیستی و اقلیمی هشدار می دهند و میزان و نحوه دخل و تصرف بشر در منابع طبیعی و استفاده از آنها را گوشزد می کنند. احزابی نظیر «حزب سبز»، اقدامات مجدانه، صادقانه و نیکویی در راستای محافظت از محیط زیست و بر جای نهادن زمینی سبزتر و جهانی با آلودگی کمتر برای نسل های آتی انجام می دهند. نظام های سوسیال-دموکرات، در قیاس با نظام های سرمایه داری، توجه بیشتر و جدی تری به مسائل اقلیمی کرده و استفاده سنجیده تر از منابع طبیعی را برجسته کرده و به بحث و گفتگو درباره آن دامن زده اند.

طی ده سال اخیر، توجهم به مقولات چهار گانه فوق افزایش یافته و درباره آنها بیشتر اندیشیده ام. به نزد من، در اردوگاه سوسیال دموکراسی در قیاس با ساکنان اردوگاه لیبرال دموکراسی؛ با مسائل چهارگانه یادشده، در مجموع مواجهه انسانی تر، اخلاقی تر و رهگشتری صورت گرفته است. هم مسئله استعمار، هم مسئله عدالت اجتماعی، هم مقوله سلامت روان و رهایی از «ازخود بیگانگی» در دنیای پر قیل و قال کنونی و هم نحوه دخل و

۱. برای بسط این مطلب، نگاه کنید به اثر خواندنی ذیل: اریک فروم، سرشت راستین انسان، ترجمه فیروز جاوید، تهران، نشر اختران، ۱۴۰۱.

تصرف در منابع طبیعی و حفاظت از محیط زیست، به نیکی دیده و صورتبندی شده و به قدر وسع راهکارهای واقع بینانه تر و موجه تری در راستای افزایش خیر عمومی در جوامع انسانی اقامه شده است. با عنایت به ادله عرضه شده و تجربه زیسته ام، اکنون که این سطور را می نویسم، بر خلاف دهه های پیشین، چند صباحی است که از لیبرال دموکراسی گذار کرده و خود را یک سوسیال دموکرات می دانم. در سپهر سیاست ایران معاصر، از بخت بد ما، ایده های خلیل ملکی بسط کافی نیافت و چندان طنین انداز نشد و رهرو زیادی پیدا نکرد. جایی که اکنون ایستاده ام، همپوشانی در خور درنگی با نگرش و مشی سیاسی این چهره ماندگار تاریخ معاصر دارد.

«حقه مهر بدان نام و نشان است که بود». سال گذشته، در بحبوحه جنبش/خیرش مبارک «زن، زندگی، آزادی»؛ جنبشی که در جهان طنین انداز گشت و در اعطای جایزه نوبل صلح امسال به نرگس محمدی، بانوی دلیر ایرانی نیز دیده شد؛ جستار «گذار طلبی؛ برون رفتی از انسداد سیاسی» را منتشر کردم.^۱ همچنان بر این باورم که در شرایط انسدادی کنونی، رهگشای شایسته برای عبور از وضعیت موجود نامطلوب و ناتراشیده و نابهنجار، «گذار امنِ خشونت پرهیز» است؛ گذاری که متضمن خانه تکانی اساسی در قانون اساسی موجود از طریق تشکیل مجلس موسسان است؛ کنشی که کمترین درد و رنج را برای قاطبه شهروندان به همراه دارد. سوسیال دموکرات ها در کنار دیگر شهروندان و گروه های پایبند به ساز و کار دموکراتیک و آموزه های انسانی و اخلاقی حقوق بشری، به رغم بادهای ناموافق بسیاری که می وزد و به رغم مسیر سنگلاخی و پر از پیچ و خم پیش رو، امید خود را فرو نمی نهند و برای سر زدن خورشید آزادی و عدالت اجتماعی در افق ایران زمین، دست از طلب بر نمی دارند و مدنیت و مدارا را به هم می آمیزند و به ادامه دادن ادامه می دهند:

«روزی ما دوباره کبوترهایمان را پیدا خواهیم کرد

و مهربانی دست زیبایی را خواهد گرفت

روزی که کمترین سرود

بوسه است

و هر انسان

برای هر انسان

برادری ست...

ومن آتروز را انتظار می کشم

۱. نگاه کنید به:

«گذار طلبی»: برون رفت از انسداد سیاسی | سایت خبری تحلیلی زیتون (zeitoons.com)

حتی روزی

که دیگر

نباشم.»